

ما ایرانیان، به منزله ساکنان جهان سوم، همیشه خواستار آزادی بوده‌ایم ولی همچون تشنگان و محرومان، وقتی آن آب گوارا را یافته‌ایم کمتر توانسته‌ایم از آن استفاده شایسته و بایسته کنیم. آزادیخواهی ما همواره آزادیخواهی محرومان بوده است، نه آزادیخواهی توانگران. قصه ما و آزادی قصه آن تشنه‌ای است که مولوی می‌گوید بر لب دیوار بلندی نشسته بود و جوی آب از پای آن دیوار روان بود. آن تشنه سنگ در آب می‌افکند و صدای آب برمی‌خاست. صدای آب بلند شد که چرا به من سنگ می‌افکنی؟ گفت: برای تشنه لبی چون من حتی صدای آب هم مطلوب است، چه جای آنکه خود آب را در آغوش بکشم. حالا شنیدن نام آزادی هم برای ما مطلوب، شمع‌آور و بهجت‌انگیز است. با سخن گفتن درباره این مفهوم مهم می‌توانیم رفته‌رفته خود را به حقیقت آن آشنا تر و نزدیکتر کنیم.

پاره‌ای از حقایق هستند که تا مفهومشان متولد نشود، خودشان متولد نمی‌شوند. در مقابل پاره‌ای از حقایق هستند که قرن‌ها پیش از آنکه مفهومشان در ذهن بنشیند، خودشان وجود دارند. ما بسیاری از پدیده‌های مدرن را قبل از آنکه با تئوری‌شان آشنا شویم، گرفته‌ایم. داشتن الکتریسیته و استفاده از آن به هیچ‌وجه مسبوق به دانستن و داشتن تئوری‌های پیچیده مربوط به الکتریسیته نیست. می‌توانیم برق، مترو، هواپیما و بسیاری از فرآورده‌های جهان مدرن را داشته باشیم قبل از اینکه با ساختمان و تئوری‌های علمی مربوط به آنها آشنایی کافی و کاملی حاصل کرده باشیم. ولی مفاهیم مربوط به عالم علوم انسانی چنین نیستند. نمی‌توان آزادی داشت، مگر اینکه بدانیم آزادی چیست. نمی‌توان توسعه داشت، مگر اینکه بدانیم حقیقت توسعه چیست. تولد و تحقق این حقایق مسبوق به تولد و تحقق مفاهیم آنها در ذهن است. نمی‌توان جنگ کرد، مگر اینکه آدمی بداند

آزادی به معنای سیاسی و اجتماعی کلمه یک مفهوم مدرن است ولی البته سوابق فرهنگی و تاریخی بلندی دارد. گذشتگان ما وقتی از آزادی سخن می‌گفتند، بیشتر آزادی درونی و آزادی از رذایل را منظور داشته‌اند. وقتی مولوی می‌گوید:

چون بازادی نبوت هادیت
مومنان را زانیا آزادیت

مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۰

منظور او آزادیهای سیاسی یا اجتماعی نیست. او بیشتر به آزادیهای روحی و معنوی و پاک‌ی و پیراستگی از رذایل نظر دارد. عمده‌ترین بسند و زنجیری که بر دست و پای آدمی است، بسند و زنجیر رذیلتهاست. باز کردن آنها، به مدد مجاهدت با نفس، وظیفه و فریضه هر انسان اخلاقی است. دعوتی که عالمان و عارفان به آزادی و حریت می‌کردند، دعوتی بود به مجاهدت با نفس. این معنی از آزادی برای ما کاملاً شناخته شده است. اما نوع دوم آزادی که آزادیهای سیاسی به مفهوم امروزی آن است چیزی است که ادبیات پیشین همه ملل از آن تقریباً تهی بوده است. آشنا شدن باین نوع از آزادی و دانستن نسبت آن با عدالت‌کاری است که امروز باید صورت بگیرد.

در کنار مفهوم آزادی همیشه از آفات آزادی هم سخن رفته است. پیداست همین که میهمان تازه‌ای به خانه درمی‌آید، نسبت جدیدی با اعضای خانواده برقرار می‌کند. نمی‌توان دعوت کرد که کسی - آن هم میهمان فخیم و عظیمی چون آزادی - به خانه درآید و چیزهای دیگر را جابه‌جا نکند. این جابه‌جایی‌ها و تحولات برای بعضی هراس‌آفرین است و به همین سبب دعوت به آزادی نمی‌کنند و یا آدمیان را از آفات و مفساد و نتایج سوء آن می‌ترسانند. ما امروز از ناحیه پاره‌ای از اولیای امور بیش از آنکه سخنی اندک در تبیین

آزادی عادلانه

عبدالکریم سروش

مفهوم آزادی بشنویم، سخنان بسیاری درباره آفات و مفساد آن می‌شنویم. البته، حکیم آن است که به آفات یک امر واقف باشد. رغبت ورزیدن به چیزی بدون اطلاع از آفات محتمل آن کار حکیمانه‌ای نیست، اما توقف در عرصه آفات و درگذشتن از تبیین ذات هم کار حکیمانه‌ای نیست. ما به هر دو امر محتاجیم. به‌علاوه، گاهی برشمردن آفات امری، بهانه‌ای است برای درگذشتن از آن امر و فروگذشتن آن. همیشه می‌توان بهانه گرفت و چیزی را به‌خاطر پاره‌ای از نتایج سوء آن فروکوبید و محکوم کرد. اما این شیوه منطقی نیست. به تعبیر سعدی:

عاشق گل دروغ می‌گوید

که تحمل نمی‌کند خارش

گل آزادی با خارهایی همراه است، اما به‌خاطر خارها، آن گل را نمی‌توان لگدمال کرد. به‌همین سبب، مسأله آزادی را باید همه جانبه بررسی کرد: هم خود آن، هم آفات آن و هم نتایج و برکات آن باید مورد توجه قرار بگیرد.

جنگ چیست. نمی‌توان دوستی ورزید، مگر اینکه آدمی بداند دوستی ورزیدن چیست. پیش از آنکه آدمی بداند برق چیست، یا تئوری‌های مربوط به آن کدامند می‌توان از برق استفاده کرد. به همین سبب، سخن گفتن درباره این‌گونه مفاهیم و بازشکافتن تئوریک آنها، برای همه روشنفکران یک فریضه است. برای ملتی که می‌خواهد آزادی داشته باشد فریضه است که بداند آزادی چیست. این مفهوم، از جنس برق و مترو نیست. این اشتباهی است که شاید ما و دیگران سالها و ده‌ها مرتکب شده‌ایم و اکنون باید آن را تصحیح کنیم. تا ذهن با مفهوم صحیح و دقیق این حقایق آشنا نشود، خود آنها پا به میان ما نخواهند نهاد. چنین است که بازشناسی مفاهیم عظیم و فریه و مبارکی چون آزادی، حق، عدالت و... اکنون بیش از هر زمان دیگری برای ما به یک ضرورت فرهنگی بدل شده است. اینکه می‌گویند حرف بس است، عمل باید کرد، خود حرفی ناسنجیده است. بسیاری حرفهای ناگفته هست که ما محتاج شنیدنشان هستیم و بدون آن حرفها، عملمان صحیح و استوار نخواهد بود.

نکته دیگری که در این زمینه گفتنی است این است که آزادی همواره مقید و محدود است. تعیین حدود و قیود آزادی هم از نکات مهم و شنیدنی است. هیچ کس در هیچ جای جهان فتوا به آزادی بی حدود مرز و بی بندوبار نداده است. چنین فتوایی، جاهلانه است. اما اینکه مرز آزادی را کجا بدانیم و آن را در کجا مشروط و مقید کنیم، جزء گفت‌وگوهای همیشگی فیلسوفان سیاست بوده است. چنان که عنوان بحث نشان می‌دهد، آزادی عادلانه یعنی تنها چیزی که شایستگی و توانایی محدود کردن آزادی را دارد، عدالت است. هیچ مفهوم و حقیقتی را نمی‌توان در مقابل آزادی نشانید؛ مگر یک مفهوم مهمتر، عظیمتر، وسیعتر، جامعتر و محیطتری چون عدالت. لذا، ترکیبی که ارزش آن را دارد که طالبش باشیم، «آزادی عادلانه» است. این معجون شفابخش و این ترکیب میمون و خجسته، هم به آزادی وفا می‌کند هم به عدالت.

عدالت و آزادی، هر دو، مفاهیم بیرون دینی اند. البته ادیان آنها را توصیه کرده و خواستار و خواهان آنها هستند، اما بیرون دینی اند و لذا خواه افراد دیندار و خواه کسانی که به ملت و دین معینی تعلق ندارند، هر دو می‌توانند در مباحث مربوط به آزادی و عدالت، مشارکت و مساهمت کنند. ما می‌توانیم از اندیشه‌های دینداران در این وادی استفاده شایسته‌ای کنیم، اما اگر کسی بحث و رأی و سخن خود را به هیچ‌یک از دستاوردهای دینی و فرآورده‌های وحی مستند نکند هم سخن او شنیدنی است.

آزادی، در یک تقسیم‌بندی کلان، بر دو نوع است. من از تقسیم‌بندی آیزایا برلین آغاز می‌کنم. او مقاله مشهوری دارد با عنوان «آزادی مثبت و آزادی منفی» یا به تعبیری که من به کار می‌برم: «آزادی از» و «آزادی در». تفکیک این دو گونه آزادی بسیار ضروری

است. آزادی منفی را در فارسی باید «رهایی» یا «آزادی از» ترجمه کنیم. «آزادی از» یعنی آزاد بودن از یک رشته منمها و زنجیرها و زورها. شعار «آزادی از» این است که ما را خلاص کنی؛ ما را راحت بگذارید؛ به ما کاری نداشته باشید؛ بند و زنجیر بر دست و پای ما نیندازید. «آزادی از» یعنی آزادی از زندان، آزادی از بیگانگان، آزادی از سلطان جبار، آزادی از ارباب و آزادی از زنجیرهایی که بر دست و پای آدمی بسته شده است. کسی که در زندان است و طالب آزادی است، طالب «آزادی از» است؛ طالب آزادی منفی است؛ می‌گوید در زندان را باز کنید تا من از زندان بیرون بروم. کسی که بنده است و طالب آزادی است، طالب آزادی منفی است. کسی که دست و پای او را به زنجیر بسته‌اند می‌خواهد زنجیر را نفی کند. حتی معنای آزادی درونی، به معنای «آزادی از» ردایل، همین است. آزادی از بخل، حسد، جبن و... زنی که از شوهر خود طلاق می‌طلبد، «آزادی از» می‌خواهد. می‌خواهد از آزار شوهر خود رهایی یابد. اینها همه «آزادی از» است. دایره این نوع آزادی بسیار گسترده است. آدمیان وقتی با مفهوم آزادی روبه‌رو می‌شوند، در درجه اول آنچه می‌فهمند و آنچه می‌خواهند «آزادی از» است. بیشتر ملل در مقام آزادیخواهی طالب «آزادی از» بوده‌اند. در انقلاب اسلامی وقتی می‌گفتیم: «آزادی، استقلال، جمهوری اسلامی»، بیشتر مردم منظورشان از آزادی، آزادی از شر حکومت موجود و ظلمهایش بود. مفهوم «آزادی از» آشناترین مفهوم برای آدمیان است. کمتر می‌شود افراد از «آزادی از» بگذرند و به آن مفهوم عمیقتر که «آزادی در» یا «آزادی مثبت» باشد، برسند. در عصر مشروطه نیز که مردم ما طالب آزادی بودند، در واقع طالب «آزادی از» بودند. در نهضت مقاومت ملی و در مبارزات پرشوری که مردم ما در زمان مرحوم دکتر مصدق و به رهبری او داشتند نیز طالب «آزادی از» بودند: آزادی از سلطه بریتانیا در تهیه نفت و بر شرکت نفت. همه اینها «آزادی از» بود و «آزادی از» میهمان بسیار محترمی است و کمتر کسی است که خواستار آن نباشد ولی کار به همین جا خاتمه پیدا نمی‌کند. اگر آزادی منحصر به «آزادی از» بشود، ناکام و ناتمام خواهد ماند و آدمیان پس از به دست آوردن آزادی نمی‌دانند با آن چه کنند و رفته رفته داشتن آن آزادی به



پدید آمدن پاره‌ای نتایج ناگوار منتهی خواهد شد. بنابراین، تا «آزادی در» مکشوف آدمی نیفتد، «آزادی از» چندان سودمند نخواهد بود.

«آزادی در» یا آزادی مثبت، به چه معناست؟ آزادی مثبت پس از آزادی منفی در می‌رسد. وقتی موانع را از جلوی پای افراد برداشتند، وقتی در زندان را باز کردند، وقتی شر یک ارباب را از سر برده‌ای کوتاه کردند، «آزادی از» محقق شده است. حال می‌توان از این زندانی یا برده پرسید: شما به آزادی رسیدید (به «آزادی از»)، حال می‌خواهید چه کنید؟ از اینجا به بعد است که نوبت آزادی مثبت می‌رسد. آزادی مثبت یعنی اینکه آدمیان بتوانند ابراز وجود و اعمال اراده و بذل سرمایه و طراحی و برنامه‌ریزی و سازندگی کنند. «آزادی از» یعنی نوکر کسی نباشیم اما «آزادی در» یعنی آقای خود باشیم. در اولی راه مراد دیگری معین نمی‌کند. در دومی راهم را خودم معین می‌کنم. ماندن میان آن دو، بی‌راه و بی‌مقصد ماندن است. صرف «آزادی از» راه را نشان نمی‌دهد و به کسی فرهنگ و توانگری نمی‌بخشد. «آزادی از» فقط رفع مانع است. رفع مانع لازم است، اما کافی نیست. کسی که نمی‌گذارند در بازار مشغول خرید و فروش و معامله باشد طالب «آزادی از» است و مایل است این مانع را از پیش راه او بردارند. اما پس از آنکه مانع را برداشتند به او می‌گویند حالا شما با چقدر سرمایه می‌خواهی وارد بازار شوی؟ چقدر راه و رسم تجارت را می‌دانی؟ چگونه می‌توانی در این بازار پرمزاحمت و پرقابلیت دوام بیاوری و پیشرفت کنی؟ «آزادی در» از اینجا شروع می‌شود. کسی که مانعی بر دست و پایش نیست، لزوماً بهترین دونه‌ی جهان نخواهد شد. کسی که مانعی در راه تجارت او نیست، لزوماً موفق‌ترین تاجر عالم نخواهد شد. لذا، هم آزادی محرومان داریم، هم آزادی توانگران. آزادی محرومان «آزادی از» است. آزادی توانگران «آزادی در» است. آزادی محرومان آزادیخواهی کسانی است که در بند اسارتند لذا فریادشان بلند است که بندها را از دست و پای ما بردارید. آنان کمتر به این می‌اندیشند که اگر بندی و زنجیری نبود چه می‌خواهند بکنند و چه می‌توانند بکنند. کسی که توانگر نیست و سرمایه‌ای ندارد، آزادش هم بگذارند نمی‌تواند وارد تجارت شود. لذا، اگر آزادی منفی که اولین مرحله از آزادیخواهی سیاسی است، با آزادی مثبت تکمیل نشود ناتمام و ناکام خواهد ماند و به فساد منتهی خواهد شد. عارفان ما هم وقتی در باب آزادیهای درونی سخن می‌گفتند، همین معنا را به زبان و تعبیرات دیگری بیان می‌کردند. می‌گفتند اول تخلیه داریم و بعد تخلیه. تخلیه، یعنی خالی کردن. می‌گفتند آدمی ابتدا باید خود را از رذایل، تهی و پاک کند ولی این کافی نیست. پس از آن باید تخلیه کند. تخلیه یعنی آراستن و زیور کردن. انسان پس از آنکه لوح نفس را پیراست و پاک کرد و رذیلتی بر جا نهد، نوبت آراستن آن به فضایل فرا می‌رسد. کافی نیست که آدمی رذیلتی نداشته باشد. در این حال، او تازه یک لوح سفید نانوشته است؛ حال باید بر روی این لوح سفید چیزی بنویسد. در آزادیهای سیاسی ماجرا همین است. پاک کردن یک خط زشت، یک نوشته نازیبا یا یک ناسزای ناروا قدم اول است. بعداً به جای آن باید یک مفهوم زیبا و یک خط ریبا نهاد. اگر برای مرحله بعدی فکری نکرده باشیم، اگر برای آزادی مثبت از قبل سرمایه‌اندوزی نکرده باشیم، آزادی منفی رفته‌رفته برکاتش را از دست خواهد داد و تبدیل به نوعی هرج و مرج خواهد شد. پس برای ورود در عرصه

آزادی مثبت باید توانگر بود و دست پر داشت. بدون غنای فکری و فرهنگی، دم زدن از آزادی و حتی کسب آن، نتیجه‌ای ناقص خواهد داد و اشیاعی کاذب پدید خواهد آورد و حتی همان نتیجه ناقص هم پایدار نخواهد ماند.

«تئوری خلقت» نزد عارفان ما این بود که خلقت نتیجه پر بودن و توانگر بودن کامل و مطلق است. کسی که به آن درجه از پُری می‌رسد ناچار لبریز می‌شود و این لبریز شدن همان ابداع و آفرینش است؛ همان بیرون ریختن محتویات درونی و کامیاب و سیراب کردن دیگران است. عارفان ما می‌گفتند خداوند، مثل یک گنج مخفی، از فرط پُری جوش کرد و لبریز شد و این عالم پدید آمد:

گنج مخفی بدز پُری چاک کرد

خاک را تابان تراز افلاک کرد

گنج مخفی بدز پُری جوش کرد

خاک را سلطان اطلس پوش کرد

مشنوی، دفتر اول، ۲۸۷۵-۷۶

ارزش این سخن در مورد خلقت باری هر چه باشد، در مورد خلاقیت آدمیان صددرصد درست است. کسی لبریز می‌شود که ابتدا پر شده باشد. در اثر این پر شدن، خیر و برکت او به دیگران هم می‌رسد. عالم هنر، عالم ابداع، عالم خلاقیت و نوآوری، چنین عالمی است. آدمیان تهی قدرت خلاقیت ندارند. می‌شوند همان که مولوی گفت: دو کلام می‌گویند، حرفشان تمام می‌شود و با شاگردان خشم و خشونت می‌ورزند:

تاکی مرغیر راجرو سنی

خویش را بدخو خالی می‌کنی

متصل چون شد دلت با آن مدن

هین ابگو، مهر اس از خالی شدن

امر «قل» زین آمدش کی راستین

کم نخواهد شد، بگو، در یاست این

مشنوی، دفتر پنجم، ۳۲۰۰-۳۱۹۸

وقتی خداوند به پیغمبرش می‌گفت: «بگو»، برای این بود که می‌دانست پیغمبر پر است و هر چه بگوید تهی نمی‌شود؛ بدخو نمی‌شود؛ بر سر امت خود فریاد نمی‌کشد و با آنها سخت نمی‌گیرد. هر شخص خلاق نوآور مبدعی چنین است. عموم کسانی که در این جهان منشأ ابداع یا تأثیر بوده‌اند، ابتدا خودشان از حقیقتی مالامال و فربه و اشباع شده‌اند و آنگاه دیگران را بر سر سفره خود دعوت کرده‌اند.

نکته قابل توجه این است که منبعهای پر با چاک شدن و جوش کردن، جا باز می‌کنند، یعنی خالق فضای بیشتری می‌شوند و به دلیل فربهی جا را بر موانع تنگ می‌کنند و آنها را عقب می‌زنند و خود به جای آنها می‌نشینند. رهایی و آزادی توانگرانه همین است. پری و توانگری مقتضی ابراز وجود و مقتضی باز کردن فضا و مقتضی دست گشودن به عمل و مقتضی جولان کردن و عرض اندام نمودن است. وقتی قومی واجد فرهنگ عظیم و پرتوانی بود، خود به خود طالب و خالق آزادی مثبت می‌گردد. یعنی می‌گوید بگذارید وجود خود را ابراز کنم؛ بگذارید خود را نشان دهم:

پرو و تاب مستوری ندارد

در اربندی ز روزن سر بر آرد

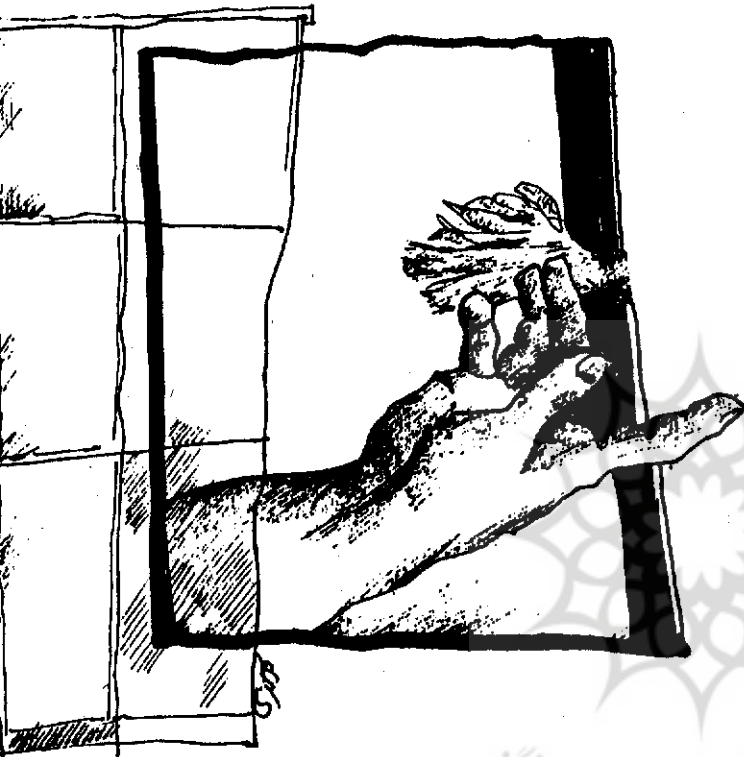
کسی که متاعی برای نشان دادن دارد، کسی که حرفی برای گفتن دارد، کسی که سرمایه‌ای برای معامله دارد، طالب نمایشگاه و تریبون و بازار است. آن کسی که چیزی ندارد، پنهان می‌شود.

عموم مورخان نوشته‌اند که در اروپا آزادیخواهیهای سیاسی از آزادیخواهیهای اقتصادی شروع شد. این سخن صحیح است که تاریخ جدید اروپا مسبوق به دوره‌ای از انباشت سرمایه است. سرمایه‌داران طالب آزادی سرمایه و تجارت شدند. آزادیخواهیهای سیاسی در اروپا از اینجا شروع شد. مارکسیست‌ها هم این سخن را قبول دارند. آنها این مسأله را خرج اندیشه‌ها و تئوری‌های خودشان می‌کنند، دیگران هم خرج تئوری‌های دیگر. علی‌ای حال، این سخن صحیح است. وقتی سرمایه‌ای پیدا شد، این سرمایه نمی‌تواند بیکار بماند و برای اینکه خود را نشان بدهد و به کار اندازد فضا می‌خواهد. سرمایه‌داران امنیت، فضای باز برای سرمایه‌گذاری، قوانین و مقررات تجاری و حکومتی مقتدر و غیر خودکامه می‌خواستند؛ آزادیخواهی سیاسی‌شان مسبوق به آزادیخواهی اقتصادی بود. آزادیخواهی اقتصادی هم مسبوق به رشد اقتصادی و توانگری و توسعه بود. اما این قصه فقط به تواناییهای مالی و اقتصادی منحصر نمی‌شود. توانگریهای فکری و فرهنگی هم، بدون تردید و بی هیچ‌گونه تفاوت، همین حکم و داستان را دارند. کسانی هم که واجد سرمایه‌های قوی فرهنگی باشند، خواستار ابراز وجود و آزادی توانگرانه خواهند شد. آنها آنقدر حرف برای گفتن دارند که خودبه‌خود مستمعان را خلق می‌کنند.

درس مهمی که از این نکته می‌توان گرفت این است که آزادیخواهی محرومانه نیکوست اما اگر با آزادی توانگرانه تکمیل نشود، ناکام و ناتمام خواهد ماند. وظیفه یک قوم در مقام آزادیخواهی چیست؟ این است که نه تنها طالب رفع موانع باشد، بلکه درصدد پدید آوردن و پیدا کردن سرمایه‌ها و تواناییهای اولیه نیز باشد؛ به فکر اشباع شدن و اشباع کردن هم باشد تا وقتی که نوبت عمل رسید بتواند دست به خلاقیت و ابداع بزند. اگر متاعی در دکان نباشد، بازار آزاد هم برای آدمی سودبخش نخواهد افتاد. آنچه اکنون ما لازم داریم، کسب توانگریهای فرهنگی است. این توانگریهای فرهنگی، آینده ما را تضمین خواهد کرد. دربند نهادن قوم با فرهنگ و توانگر ممکن نیست. محرومان، ناتوانان و ناتوانگرها را می‌توان تحت فشار قرار داد اما آنجا که اشباع باطنی و دینامیسم درونی بر بیرون فرمان می‌راند تا جا را برای خود باز کند، دیگر امکان جباریت ورزیدن و محدود کردن نیست.

آزادیخواهیهای بیرونی را می‌توان از دیگران تقلید کرد، اما آزادی مثبت غیر قابل تقلید است. و هر قومی خود باید موجود و واجد آن باشد. از اینجا می‌توان درس دیگری هم گرفت: پیام‌آوران فرهنگ - کسانی که پیشروان ابداعات فرهنگی‌اند - بزرگترین حق را بر گردن یک ملت دارند، زیرا تواناییهای جاودانه‌ای به آن ملت می‌بخشند که همیشه می‌تواند آن را دست‌مایه آزادی خود کند. تپه بودن بدترین آفتی است که قومی می‌تواند به آن مبتلا شود. ما خواه در مقام دین‌ورزی، خواه در مقام علم‌ورزی، خواه در مقام فلسفه‌ورزی، اگر از مقام تقلید و تکرار بگذریم و به مقام تحقیق و ابداع برسیم، و اگر تواناییهای اصیل حاصل کنیم، مسلماً آینده‌مان تضمین خواهد بود. لذا، باید به همه کسانی که آزادیخواهند گفت

غم توانگری را بخورید. غم توانگری فرهنگی را خوردن، شرط داشتن آزادی جاودانه است. ما در چند دهه گذشته بر غنای فرهنگی تأکید نکرده‌ایم، لذا همیشه وقتی آزادی را به دست آورده‌ایم، آن را خرج نزاعهای بی‌حاصل کرده‌ایم و به سرعت از دست داده‌ایم. ما در مشروطیت، نهضت مقاومت ملی، آزادیخواهی‌های دوران دکتر مصدق و نیز در انقلاب اسلامی این تجربه را داشته‌ایم. در همه این موارد آزادیهای به دست آمده، که آزادیهای منفی بود، باید در اثر راهنمایی پیشروان فکری بدل به «آزادی در» می‌شد و توانگریهای فرهنگی چندان فریه می‌شدند که جا را برای خود بیشتر و بیشتر باز



می‌کردند. لکن چنان چیزی، اتفاق نیفتاد و حسن استفاده از آزادی صورت نگرفت. لذا چنانکه می‌بینید، بحثهایی که امروز در کشورمان در باب آزادی می‌شود، عیناً همان‌هاست که در زمان مشروطه بوده است.

آزادی یک هدف است، وسیله نیست. مخالفان آزادی، برای کوچک کردن آزادی، برای تخفیف آزادی و برای اینکه آن را چون موم به دست گیرند، آزادی را وسیله می‌نامند. در حالی که آزادی یکی از حقوق آدمیان است و محقق کردن حقوق، عین اشباع وجود آدمی است. همین که شما نام وسیله بر چیزی می‌گذارید، به این معناست که تعریف و کاربرد آن منوط به هدف است، و اگر وسیله رقیبی یافت شد می‌توان آن را کنار گذاشت. اما وقتی این شیء برای خود موضوعیت و ارزش داشت، البته حکم و نقش و منزلت و اهمیت دیگری پیدا می‌کند. «آزادی چون وسیله» را پیش می‌کشند تا «آزادی چون حق» و «آزادی چون هدف» را متروک و مغفول بنهند. اخلاق جدید به ما می‌گوید آزادی یک حق است و باید حق آن را ادا کرد. آدمیانی که طالب آزادی‌اند - خواه «آزادی از»، خواه «آزادی در» - طالب چنین نوعی از آزادی هستند.

آزادی یک حق است اما تنها حق آدمیان نیست. وقتی آزادی یک حق شد، بلافاصله پای حقوق دیگر آدمیان و لذا پای عدالت در میان می‌آید، و از اینجاست که پیوند آزادی با عدالت آشکار می‌شود. عدالت با همه حقوق آدمیان سروکار دارد. عدالت را چند گونه معنا کرده‌اند. یکی از تعاریف عدالت عبارت است از: ایفای همه حقوق. در قیاس با آن، ظلم عبارت است از: تضییع حقی از حقوق. بنابراین آزادی به منزله یک حق با عدالت ارتباط مستقیم پیدا می‌کند، و اصلاً تأمین آزادی زیر مجموعه عدالت قرار می‌گیرد. یک حاکم، یا یک مدیر، اگر بخواهد عادل باشد، باید آزادی زیردستان خود را تأمین کند و این حق را از آنان نستاند.

گاه در کشور ما تقابل موهومی میان آزادی و عدالت می‌افکنند و می‌گویند، اگر بر عدالت (سوسیالیستی) زیاد تکیه کنیم، آزادی (دمکراتیک) از دست می‌رود؛ و اگر بر آزادی (دمکراتیک) زیاد تکیه کنیم، عدالت (سوسیالیستی) از دست می‌رود. گویی این دو غیر قابل جمعند. با توضیحی که عرض کردم، حداقل مفهوم ما و به لحاظ تئوریک می‌توان این دو را با هم جمع کرد: عدالت مفهوم جامع‌تر و وسیع‌تری است که آزادی را هم در بطن خود دارد. شما برای اینکه به همه حقوق آدمیان وفا کنید باید آزادی را هم در اختیار آنها بگذارید. نمی‌توانید - و حق ندارید - این حق را از آنها سلب کنید. پس، آزادی در دل عدالت جا می‌گیرد. و بدون آزادی، عدالتی محقق نمی‌شود. و برای تحقق تام عدالت باید آزادی را هم محقق کنید. به این معنا آزادی زیر چتر عدالت می‌رود و سایه عدالت بر سر آزادی می‌افتد. جامعه غیر آزاد، جامعه غیر عادلانه‌ای هم هست. در اینجا، عدالت و آزادی اصلاً وسیله نیستند. تحقق عدالت یک هدف است که آزادی را هم محقق می‌کند. این نکته اساسی است. اینکه نحوه تحقق آزادی و نحوه جمع کردنش با عدالت چیست، امری است که باید با بحث در باب مکانیسم‌ها روشن شود و ما فعلاً در مقام طرح چنین بحثی نیستیم. لکن به لحاظ تئوریک، چنان جمع و پیوندی علی‌الاصول میسر است. لذا به بهانه تأکید بر عدالت نمی‌توان آزادی یک قوم را محدود کرد. نمی‌شود گفت ما دست و دهان شما را می‌بندیم، چون می‌خواهیم عدالت را مستقر کنیم. این از بدترین بهانه‌هایی است که گاهی برای تحدید آزادی به کار می‌برند. توضیح خواهم داد که عدالت تنها قید آزادی است اما با آزادی منافات ندارد. و با درآمدن یکی دیگری بدر نمی‌رود. بدون آزادی، عدالت لنگ است. آزادی، مثل حق حیات است. هر انسانی، به دلیل اینکه هست، حق بودن و زندگی کردن دارد. هیچ کس حق ندارد حیات او را سلب کند، جان او را بگیرد، یا در معرض تهدید قرار دهد. همچنین هر انسانی حق دارد شریف و آبرومند زندگی کند. معنای این سخن آن است که دیگران باید احترام او را نگه دارند، نباید او را هتک حرمت یا تحقیر کنند. این یک حق و یک مطلوب بالذات است و به هیچ وجه وسیله‌ای برای هدف دیگری نیست. نباید پرسید آبرو و را برای چه می‌خواهی. نفس زندگی محترمانه و شریفانه مطلوب است، همچنانکه آدمی حق دارد زنده باشد بی‌آنکه پیرسیم با زندگی خود چه می‌خواهد بکند. حتی اگر کسی عاطل و باطل در گوشه‌ای بیفتد، باز هم حق دارد زنده باشد. نباید گفت زنده بودن برای انجام کاری یا برای رسیدن به کمالی است. آیا اگر کسی نخواهد به کمال برسد، حق ندارد زنده باشد؟ آزاد بودن هم مثل زنده بودن است، مثل آبرومند زیستن است.

بدون تحقق آزادی، عدالت هم تحقق پیدا نمی‌کند. لذا نمی‌توان آزادی را سلب کرد و دم از عدالت زد.

اخیراً به دعوت یونسکو در جلسه‌ای در اسپانیا شرکت داشتم. بخش فلسفه و اخلاق یونسکو می‌خواست یک سند جامع در باب اخلاق جهانی (Universal Ethics) منتشر کند. یونسکو، در این زمینه تاکنون چند کارگاه و سمینار برگزار کرده است. آنچه اخیراً در اسپانیا برگزار شد، کارگاهی برای بحث درباره‌ی نهایی کردن آن سند بود. بحث مبسوطی در گرفت. حدود بیست و پنج نفر از ادیان و فرق مختلف دینی روی این سند بحث می‌کردند و نکته‌های نیکویی مطرح می‌کردند. در کارگاههای قبل، شرکت‌کنندگان، سیستم‌های اخلاقی دینی بسیاری از ملل را تحت مطالعه و تحقیق قرار داده بودند تا ببینند آیا هیچ اصل مشترکی که همه به آن اعتقاد داشته باشند پیدا می‌شود یا نه. آنها کوشیده بودند یک یا چند اصل را پیدا بکنند که حقیقتاً عام و جهانی و فراتاریخی باشد و دو اصل را پیدا کرده بودند که می‌گفتند در همه فرهنگها وجود دارد و درباره آنها پیروان همه ادیان توافق دارند. اولی اینکه «انسان هدف است نه وسیله». این سخن، که عین سخن کانت است، شاید در میان عموم متفکران روزگار ما به منصفه قبول نشسته باشد. حرف کانت این بود که با هر انسانی باید چنان مواجه شد که گویی او فی‌نفسه هدف است، نه وسیله و باید این معنا را در سیستم قانونگذاری و نظام اخلاقی منظور کرد.

عنصر دومی که آن محققان، آن را نیز جزء عناصر اخلاقی مشترک در همه فرهنگها دانسته بودند همان است که سعدی در دوبیتی خود آورده است:

من شنیدم ز پیر دانشمند
تو هم از من به یاد دار این بند
«آنچه بر نفس خویش نپسندی
نیز بر نفس دیگری مهسند»

شما این سخن را در انجیل، تورات، نهج البلاغه، کلمات بزرگان و حتی در ضرب‌المثل‌های عامیانه نیز می‌بینید.

این یک تعریف حداقلی (minimalistic) از عدالت است. هم حداقل عدالت را به دست می‌دهد هم حداقل تسامح و تساهل را. احبب لنفسک ما تحب لغيرک، برای خود آن را بخواه که برای دیگران می‌خواهی یا آنچه برای خودت نمی‌خواهی برای دیگران نخواه. به تعبیر دیگر، همان‌طور که خودت را هدف می‌دانی و از ابزار شدن می‌پرهیزی، دیگران را هم مثل خودت هدف بدان و سعی کن سیستمی پدید بیاوری که در آن همه هدف باشند. همان قدر که برای خودت آزادی و عدالت می‌خواهی، برای دیگران هم بخواه. این قدر مشترکی است که در عموم فرهنگها نظیر آن را پیدا می‌کنید. البته چون ما غالباً این اصل را به عنوان یک پند اخلاقی شنیده‌ایم، نیندیشیده‌ایم که می‌تواند محور یک سیستم قانونگذاری و اخلاقی بسیار قوی و استوار قرار بگیرد. بدون اینکه وارد بحثهای پیچیده اخلاقی و دینی و کلامی و فلسفی بشویم، می‌توانیم بگوییم که برای اخلاقی بودن کافی است همین یک دستور را نصب‌العین قرار بدهیم و این را با خود تکرار بکنیم که «آنچه بر نفس خویش نپسندی/نیز بر نفس دیگری مهسند» دوست نداری به تو اهانت کنند، به دیگران اهانت مکن؛ دوست نداری مال تو را برابیند، تو نیز چنین مکن؛

دوست نداری به تو کم بفروشد، تو هم به دیگران کم نفروش؛ دوست نداری آزادیات را بگیرند تو هم آزادی دیگران را نگیری؛ و هكذا و هكذا. این معیار برای هر انسان منصف و باوجدان، معیاری عملی، غیر قابل تاویل و ملموس است که می تواند حداقل عدالت را محقق کند. حد آزادی نیز در همین جا معلوم می شود. همین دستورالعمل، روش جمع آزادی و عدالت و نیل به آزادی عادلانه را می آموزد.

سالها قبل، در مقاله ای تحت عنوان «آزادی و عقل» نوشتم که باید به آزادی به چشم یک مسابقه نگاه کرد، همان طور که به فوتبال، به جنگ، به مناظره، به زبان، به تجارت و بسیاری از مقولات انسانی به چشم یک مسابقه نگاه می کنیم. مسابقه قائم به طرفین و قائم به برد و



باخت است. شکست دادن رقیب عمل ناپسند اخلاقی به شمار نمی رود، بلکه عین انگیزه های است که بازی به آن قائم است. وارد مسابقه شدن، عین به رسمیت شناختن رقیب است. بازی بی رقیب نداریم. فوتبال یک نفره نداریم. زبان حال ما در بازی این است که اگر تو نباشی من هم نیستم؛ بازیگر بودن من منوط است به بازیگر بودن تو. هیچ کداممان بنای حذف دیگری را نداریم و نباید داشته باشیم. بازی یک امر ماهیتاً جمعی و متضایف و دیالکتیکی است.

آزادی مسابقه است. با مسابقه دانستن آن، هم ماهیتش روشن می شود، هم محدوده اش. محدوده اش این است که شما باید اولاً رقیب را و ثانیاً قواعد بازی را به رسمیت بشناسید. در مسابقه آزادی، کوشش برای از میان برداشتن رقیب، نفهمیدن معنی آزادی است. این غلط است که بگوییم من آزادم شما را از میان بردارم. معنی آزادی این نیست. معنی آزادی این است که من آزادم با شما مسابقه بدهم، نه اینکه آزادم شما را از میان بردارم. اینکه عده ای بهانه می گیرند تا آزادی را محدود کنند، دلیلش این است که ماهیت و تعریف آزادی را نمی دانند و مغالطه می کنند و می گویند مگر می شود اجازه بدهیم هر کس هر چه دلش بخواهد بگوید و بکند. باید به اینان گفت: آزادی یعنی آزادی در مسابقه دادن، و لذا آزادی مشروط به شروط و مقید به قواعد مسابقه است و یکی از اهم شروط این مسابقه این است که حقوق و اختیارات همه بازیگران محفوظ و مساوی است و برنده پس از بازی اعلام می شود نه قبل از بازی. مهمتر از همه اینکه در این بازی همه ما به هم محتاجیم.

عده ای که نمی توانند وجود رقیب را تحمل کنند، وجود آزادی را هم تحمل نمی کنند؛ کسانی که خود را هم ردیف و هم شأن دیگران نمی دانند و خود را برتر می شمارند، به اصل «هر چه بر خود نمی پسندی بر دیگران مپسند» تن نمی دهند. آنگاه بهانه می آورند که آزادی مفاسد دارد. درست است اما حتی علم هم مفاسدی دارد. بعضی ها وقتی عالم می شوند دچار غرور می شوند. علمای علم اخلاق برای علم صد گونه مفسده بر شمرده اند، پس جلو علم را هم باید گرفت!

من روزی در کلاس درس فلسفه علوم اجتماعی برای اینکه همین معنا را برای دانشجویان روشن کنم پرسیدم مهمترین علت طلاق در جامعه ما چیست؟ آنها علل مختلفی را ذکر کردند، از جمله به عدم توافق فرهنگی، مشکلات مالی، دخالت ناروای دیگران و چیزهایی از این قبیل اشاره کردند. من به آنها گفتم این عوامل همه در طلاق دخیلند اما اصلی ترین سبب طلاق نیستند. من برای شما اصلی ترین و عامترین علت طلاق را ذکر می کنم. این علت کاملاً جهانی است و اختصاصی به قوم ایرانی، چینی، هندی و انگلیسی ندارد. گفتم به نظر من مهمترین سبب طلاق، ازدواج است! اگر ازدواجی نباشد طلاقی رخ می دهد؟ همه طلاقهای عالم مسبوق به ازدواجند. و اصلاً در تعریف طلاق، ازدواج مندرج است. طلاق یعنی فسخ و نقض ازدواج! پس برویم و برای رفع مشکل طلاق، ازدواج را از بیخ و بن ممنوع کنیم!

در این استدلال شیطنتی نهفته است که کشف آن خیلی پر برکت است. چون شما را به نکته های نغز و جالبی راهنمایی می کند و می توانید خیلی چیزها را از دل این کشف بیرون بیاورید. چند نمونه دیگر ذکر می کنم. مثلاً می توان پرسید که مهمترین علت دزدی



چیست؟ جوابش این است که «مالکیت». اگر مالکیتی نبود اصلاً دزدی معنی نداشت. چون تعریف دزدی عبارت است از: نقض حریم مالکیت دیگری. حال برای اینکه ریشه مفسدتی به نام دزدی را بزینم چه باید کنیم؟ برویم و ریشه مالکیت را بزینم! به همین قرار، علت تمام پرت شدن، بر بلندی رفتن است. لذا اگر می خواهید از بلندی پرت نشوید، بر سر بلندی نروید! مگر آدمی که روی زمین راه می رود به پایین پرت می شود؟ اگر می خواهید دچار غرور نشوید علم نیاموزید. اگر می خواهید نگاه حرام نکنید، اصلاً نگاه نکنید. اگر می خواهید فرقه های دینی پیدا نشود اصلاً به دنبال دین نروید و هکذا. با این تفسیر برای دفع هر بدی باید یک امر خوب و حیاتی را ریشه کن کنید. نهایتاً به اینجا می رسید که عالم و آدم را باید از میان برداشت تا هیچ شرّ و فسادى رخ ندهد. این فلسفه بسیار بدی است که ما خیر کثیر را فدای شرّ قلیل کنیم. و سرمایه را به خاطر سود کم یا ضرر کم بسوزانیم. فیلسوفان گفته اند ترک خیر کثیر برای شرّ قلیل، خود شرّ کثیر است. اصلاً در عالم ماده چیزی که فاقد آفت باشد، یافت نمی شود.

تا اینجا معلوم شد که چگونه آزادی بر آزادی قید می نهد: اولاً از این طریق که آزادی را مسابقه ای میان همه آزادیخواهان و عدالت جویان بدانیم و ثانیاً از طریق اینکه قواعد بازی را مراعات کنیم. این همان محدودیتی است که بر آزادی نهاده می شود. اما این محدودیت را کسی نمی گذارد. این محدودیت، مندرج در تعریف این بازی است. غیر از محدودیتی است که یک حاکم خیر مسئول و آزادی گش می گذارد. خود مسابقه آزادی است که می گوید محدودیتهايش کجاست.

کان قدم نیستان شگرم

هم زمن می روید و من می خورم

مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۳۰

آزادی، هم از خودش تغذیه می کند، هم بر دست و پای خودش قید و بند می نهد. اما عدالت نیز بر آزادی قید می نهد. عدالت مراعات مجموعه حقوق و ارزشهاست. آزادی هم یکی از حقوق است، لذا یک مجموعه متعادل و متوازن و عادلانه آن است که به همه ارزشها وفا کند از جمله ارزش آزادی. حق آزادی نمی تواند چنان فربه شود که جا را بر حقوق دیگر تنگ کند. عدالت خود ارزش مستقلی نیست که جلو آزادی را بگیرد. عدالت عبارت است از: صفتی که یک مجموعه متعادل دارد. و تعادل مجموعه در گرو حفظ حیات همه حقوق است نه بعضی آنها. همین سخن را از طریق اصل تسامح هم می توان گفت. وقتی قرار است برای دیگران همان را بپسندیم که بر خود می پسندیم، در آن صورت خود به خود هر عملی را روا (یعنی عادلانه) نخواهیم دانست.

قصه ای از مولوی برایتان بگویم و سخن را به پایان برم. مولوی

داستان زیبایی در باب «آنچه بر نفس خویش نپسندی» دارد که همان قاعده بازی آزادی است. در دفتر ششم می گوید که بیماری مشرف به موت نزد طبیبی رفت. طبیب نبض او را گرفت، او را معاینه کرد و دریافت که خوب شدنی نیست و دیر یا زود می میرد، لذا نسخه و دارویی نداد. گفت برو هر کاری می خواهی بکن و هر چه می خواهی بخور. او خوشحال از اینکه طبیب منعی برایش قائل نشده است، بیرون آمد. دید یک صوفی بر لب جو نشسته است و سرش را پایین انداخته و مشغول شستن لباس است. نگاهی به پشت گردن آن صوفی انداخت و دید پشت گردن صاف و ستبری دارد و برای پس گردنی زدن خیلی مناسب است. در دلش گفت طبیب به من گفته امیالت را اعمال کن. اگر من جلوی خودم را بگیرم ممکن است لطمه ای به سلامت من وارد شود. همین جا مولوی پرنانتری باز می کند و می گوید:

ای هوار اطلب خود پنداشته
بر ضعیفان صفح را بگماشته

مثنوی، دفتر ششم، ۱۳۴۰

باری بیمار قول آن طبیب را حجت گرفت و پس گردنی محکمی به صوفی زد. صوفی رویش را به سوی او کرد و دید آدمی لاغر و مردنی است و اگر بخواهد تلافی و قصاص بکند، ممکن است بمیرد و خون او بر گردنش بیفتد. دست او را گرفت و نزه قاضی برد و داستان را شرح داد. قاضی نگاهی به متهم کرد و دید واقعا مردنی است و نمی شود سر به سرش گذاشت. قاضی به صوفی گفت: من درباره او حکمی نمی دهم، چقدر پول در جیب داری؟ صوفی گفت: شش درهم دارم. قاضی گفت: شفقت بر خلق ایجاب می کند که سه درهمش را خودت برداری و سه درهمش را به این مریض بدهی تا چیزی بخورد و بخورد و حالش بهتر بشود، قصه قصاص و تلافی را هم فراموش کنی. اینها در این حال گفت و گو بودند و بیمار هم در گوشه ای نشسته بود و آنها را تماشا می کرد که ناگاه:

برقهای قاضی افتادش نظر

از قهای صوفی آن بد خویر

از برای سیلی اش بگشاده دست

که بهای سیلی ام ارزان شده است

مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۱۵۶۴۵

بلند شد آمد و پس گردنی محکمی به قاضی زد و گفت: آقا! این پس گردنهای خیلی پر برکت است به صوفی زدم سه درهم نصیب شد، دومی را هم به تو زدم، شش درهم را بدهید تا بروم. قاضی تازه چشمش باز شد. میج او را گرفت و گفت: نزد قاضی و معلق بازی؟ اینجا بود که صوفی دست قاضی را گرفت و گفت:

آنچه نپسندی بخودای شیخ دین

چون پسندی بر برادرای امین؟

این ندانی که بی من چه کنی

هم در آن چه عاقبت خود افکنی؟

مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۱۵۶۹۰-۷۰

این است معنای آن سیستم قضایی اخلاقی عادلانه و آزادانه ای که همه حکیمان و مصلحان و پیامبران بدان توصیه کرده اند.